

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ تَمَّ بِهَا الْحَرْمُ

بدانکه حی حرارت غریبه است که مبداءشود و در اول و ضرر و اورد
 بافعال و برکنده میشود و از اول در جمع بدن و حی بر
 قسم است همی یومی حی خلطی حی دوقی
 اما حی لوم است که تعلق حرارت بروح باشد و حی خلطی
 است که تعلق آن خلط باشد اولاً و حی دوقی است که حرارت
 غریبه باعضاء اصلی مخصوص بدل او برود و رطوبت بدن را
 نسبتاً باید اما حی لوم برینست و بی قسم است حی
حی و همی و بزهی و فکری و عصبی و فرعی
و سهری و لعی و استخوانی و وحشی و عشی
و شقی و جوی و عطشی و سدی و استحصافی

بزرگتی

۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

دویمی ورمی و سیمی و ناری و عدای
و دوای و زکامی و شترانی و زخمی و نس
بر واحد ازین اسباب چون مفرط میشوند روح را گرم میکنند
و تب می آرند و اما خمی خلطی بر چهار قسم است خبانه و سوی
و صفراوی و بلغمی و سوداوی و قسم اول فروموی است
این بر دو گونه است یکی سوزش و آن است که خون گرم
شود و افزون گردد فقط و دوم مطبقه و این است که خون
افزون شود و متعفن گردد قسم دوم صفراوی مفرد و مرکب
و این برده قسم اولی است لازم و وی است که ماده صفرا
صفرا داخل رگها عفن نشود و تب لازم میباشد و مکرر در
در میان استند و میکنند و دوم بخورده و وی است که ماده
نکودر رگها در حوالی دل جمع گردد عفن شود و عوارض میشود
میباشد سیوم عفت و ابروی است که ماده صفرا خارج
رگها عفن شود و در این حال عفت میباشد چهارم عفت خالص

دوی است که ماده صفاوی خالص عفن شود **نجم** غرض
دوی است که ماده صفا با بلغم مرکب بود و امتیازها
توان کرد **ششم** شط العقب و دوی است که ماده
صفا با بلغم مرکب بود اما زرق در میان آن کرده شود با ملحه
خاصه حاله دایره است که مکرر آید و مکرر زنده نگردد و عفن
جمع آید و خاصه غیر حاله دایره است که مکرر شدت آید
و دوم روز نیز آید که تغییر بدید آید **هفتم** شط العقب غرض
دوی است که یکی آنکه هر دو ماده اش خارج عروق
عفن شود و خاصه و نسبت که مکرر آید بلغم بدید آید
و روز دوم هم آثار بلغمی و هم آثار صفاوی زیرا که بلغمی هر روز
نویسد و صفاوی مکرر در میان و دوم آنکه هر دو داخل
عروق باشند آثار هر دو لازم آید **سیم** آنکه صفا داخل
عروق بود و بلغم خارج آن صفاوی لازم باشد و بلغمی نیز
هر روز آید و در میان مکرر در میان استند او لازم است

هشتم سطر العف خالصه و وی است که صفا خارج
عروق بود و بلغم داخل آن بلغمی لازم باشد و صفاوی مکرور
در سان آمد و روز نوبت صفا صفا غوار ص است و دام
نماید **نهم** بقور ما و وی است که درون کرم بود و درون سرد
و نشان وی از دم تپش است و تپش شدن و دیگر آثار
صفا پیدا کردن **دهم** همی غشبه و وی است که همی با غشی باشد
سیم در همی بلغمی و این ریزه قسم است یکی ثقیله یعنی ماده
بلغم داخل رگها عفن شود و دوم محرقه بلغمی و وی است
که ماده بلغم شور بود نزدیک رگهای دل و معده عفن شود اما
فروق در صفاوی و بلغمی از آثار بر خلط پوشیده نیست **سیم**
نایبه و موطنه یعنی ماده بلغم خارج رگها عفن شود اما ثقیله لازم
ولی از رزه و اگر چه فایز شود لیکن محسوس نباشد فوراً و نایبه که روز
بگذرد و فرو ابار گیرد و دیگر آثار بلغم پیدا شود مگر آنکه بلغم شور باشد
که علامت حرارت و روی آید بداند و چون که باشد حرارت این

جرات صفر برسد و نشان بلغم مال الت که استد البشعره
کند و در و اززه کم باشد و نشان رجا حی که لزه شدید بود
و نشان خاص که بر شدید بود و نشان حلو که در و روی
کم باشد و در اکثر ما چند وقت از شعره و در فاقص پنج نباشد
چهارم الفنا لوس الت که در و ن شمر و نباشد و در و ن
کرم این پس تا به اکثر افتد **سوم** لایسم له و وی الت
که بر و ن در باطن نباشد و طاهر بحال اصلی بود و اززه و در
افتد **پنجم** بهاری و وی الت که در روز آمد و شب رقع شود
پنجم لیلی و وی الت که در شب آمد و در روز رقع شود **چهارم**
در سوداوی و این بر و ن است بکنی ریح لازم و او الت
که ماده سودا داخل عروق باشد و در ریح و ابر و وی الت
که ماده خارج عروق باشد و ریح برای آن بگویند که در روز بعد
نوبت میکند یعنی روز اخذ و نخی بحساب روز ترک **چهارم**
روزی باشد و او الت ریح که اکثر مشهور شود این است

چشم و سدس و سیح و شمن و نسج و عشر
 یکسر اول و زباده این نیز شود و ریح از دو وجه بر من نسبت
 یکی آنکه عفت سودای طبیعی بود و نقد م تناول خرنمای
 سودا افزا و صفتش کوهی دهد دوم آنکه از سودای غیر طبیعی
 افتد و چون متحقق است که در خلط که سوزد سودای غیر طبیعی
 میشود پس ریح باد موی باشد یا صفراوی یا بلغمی
 یا سوداوی و ظهور آثار هر یک از این اعلاط بر آن کوهی
 اما جمیع در شب است و در مرتبه اول آنکه حرارت غریبه
 رطوبات را شرح در آنجا نماید و این را ادق گویند دوم
 مرتبه آنکه گذارش در اعصاب روی نماید و این را اولی نامند
 و مرتبه سیم آنکه از این هم تجاوز کند و موی رنجین گیرد و این را
 منفعت و تحف خوانند و در آنکه رسمی مشابه مدق که اطلاق
 از ادق است چنانچه خوانند و در فی الهم نامند و وی نیست
 که احوال جوان مشابهت حال پیران بود و حال پیران خرابتر

۱۰

از آن که بود کوهی حرارت ووی اکثر مریان را افتد و جوانان
 کم و کبودگان کمز ^{تخمی} ^{رطوبتی} و حصیه و نشانی آنها مانند
 عظم است و در دشت و خار دین بی و آمدن آشک
 و نرسیده بدار شدن می و بائی و این نسبت بهلک
 در هنگام و با پیداشود اللهم احفظ الجمع المؤمنین
 و المؤمنات بفضلک و کریمک امین

تمام شد
 نسخ بر این بند کردن خون شکم ادم

سولف ایلامی خورد نیم سولف و چهار سولف در اندرون
 بقیه یک سولف انداخته بر آتش نهاد نیم سولف کرده
 و نیم سولف خام و چهار ایلامی خام یکی کرده اندکی نمک اند
 و در نانو نذرته انداخته جو کو کند و نگهدارد وقت صبح یک سولف
 با آب تازه بخورد انشا الله تعالی بر تو فرود و در آرزو محرم الاعداء